

فرازی از نقد «آزادی چونان استثمار»

آن چه از پی می‌آید، فرازی از نظریات بیونگ-چول-هان درباره لیبرالیسم نو است. اهلیت او از کُره جنوبی است و استاد فلسفه در دانشگاه کارلسروهه آلمان. این فراز از کتاب او به نام «لیبرالیسم نو و فناوری‌های نوین قدرت» است.

امروز، ما خود را نه چون سوژه‌هایی در بند، که برسان «پروژه‌ها» می‌نگریم: به‌مثابه کسانی که خود را چونان سوژه‌هایی که مُدام دستخوش تغییر شکل و بازسازی خویشند، تصور می‌کنیم. حس آزادی از وضعیت سوژه به وضع پروژه دگرذیبی یافته است. باین همه، این «پروژه‌های شدن» حاوی شکلی از اجبار و محدودیت است- به‌واقع روشی اساسی‌تر برای سوژه‌سازی و انقیاد است. برسان یک پروژه، خود را رها از قید و بندهای بیرونی و بیگانه تصور می‌کنیم؛ حال آن که «من» همینک خود را با قید و بندهای درونی و دغدغه خویش، به بند کشیده‌ام.

ما در دوره‌ای خاص از تاریخ به سر می‌پریم: دوره‌ای که آزادی خود در بردارنده اجبار و محدودیت گشته است. آزادی «توانستن» ای چه بسا ممکن است جابراحت‌تر از آن «باید» انضباطی باشد که حاوی فرامین و ممنوعیت‌هاست. «باید» مرز دارد؛ برخلاف، «توانستن» بی حد و مرز است. در نتیجه، اجباری که محتوی «توانستن» باشد، نامحدود است. این وضعیت پارادکسی است که ما در آن بسر می‌پریم. در واقع آزاد بودن به معنای رهایی از قیدوبندها است. اما همینک این آزادی، که قرار است نقطه مقابل اجبار باشد، خود مَوْلِد اجبار است...

سوژه مَوْلِد که در پیله ذهن خود آزاد است، در واقعیت بنده است. او به این جهت بنده‌ای تمام عیار است، زیرا بدون [حضور] آرباب، به طور داوطلبانه، خود را استثمار می‌کند. در برابر او آرباب نایستاده است که او را به کار وادار کند. [سوژه مَوْلِد] مطلق ساختن «حیات برهنه» است و از گردهی خویش کار می‌کشد. «حیات برهنه» و «کار» دو روی یک سکه‌اند. سلامت، آرمان «حیات برهنه» است. این بنده لیبرال نو فاقد آربابیت آن آرباب؛ که حتی فاقد آزادی همان آربابی است، که بر طبق دیالکتیک «آرباب و بنده» هگل، اهل کار نیست و تنها اهل لذت بردن است...

سوژه لیبرال نو به‌مثابه کارفرمای خویشند، ناتوان از ایجاد روابط بی‌چشمداشت با دیگران است. [همان‌سان] که میان کارفرمایان نیز دوستی بدون چشمداشت و بدون سودبری وجود ندارد. اما آیشخور «آزاد بودن» به معنای در جرگه دوستان بودن است. آزادی کلام اساسی است که دلالت بر «رابطه» دارد. رژیم لیبرالیسم نو که به انزوای تام سوق می‌دهد، درواقع ارمغان آزادی ما نیست. از همین روی، پرسشی که ما امروز با آن روبه‌رو ایم این است که: آیا زمان آن فرا نرسیده است که آزادی را بازتعریف و بازآفرینی کنیم، تا از دیالکتیک مُهلک آزادی، که آزادی را به اجبار بدل می‌کند سر باز زنیم.

لیبرالیسم نو نظام بغایت کارآمد و به‌واقع هوشمندی برای استثمار کردن آزادی است. هر آن چه از زمره کنش‌ها و اشکال بروز آزادی است-هیجان، بازی و ارتباطات- به بهره‌مندی گرفته می‌شوند. بهره‌مندی از کسی بر خلاف میل و خواست‌اش، کارآمد نیست. بازده بهره‌مندی توسط غیر، پُر بار نیست. فقط استثمار آزادی است که بیشتر بهره دارد.

آزادی سرمایه به‌واسطه آزادی فردی واقعیت می‌شود. بدین‌سان فرد آزاد به اندام جنسی سرمایه تنزل می‌یابد. آزادی فردی به سرمایه، ذهنیت «خودکاری» اعطا می‌کند که محرکه‌ی تولید مثل فعال [سرمایه] است. آزادی فردی که امروز شکل حادی به خود گرفته است، در نهایت چیزی نیست مگر افراطی‌گری خود سرمایه.

لیبرالیسم نو به‌مثابه شکل تحول‌یافته سرمایه‌داری، کارگر را به کارآفرین ساخته است. نه انقلاب کمونیستی؛ که لیبرالیسم نو است که بر استثمار بیگانه از طبقه کارگر پایان می‌دهد. امروز هر کس کارگر خویش‌استثمارگر بنگاه اقتصادی خویش است. امروز هر نفر هم آرباب است و هم بنده. حتی مبارزه طبقاتی نیز به مبارزه درونی علیه خود تبدیل گشته است. نظام لیبرالیسم نو دیگر نظامی طبقاتی، به معنای دقیق کلمه، نیست. نظام لیبرالیسم نو مُرکب از طبقاتی که رابطه آنتاگونیستی با هم داشتند نیست. دقیقاً بقا و ثبات این نظام در همین است.

رژیم لیبرالیسم نو استثمار توسط بیگانه را به خوداستثمارگری همه طبقات تبدیل کرده است. مارکس از بیخ و بن با این خوداستثمارگری بی طبقه بیگانه بود. همین خوداستثمارگری بدون طبقه است که انقلاب اجتماعی را که مبتنی بر تمایز میان استثمارگران و استثمارشوندگان است، ناممکن می‌کند. و به خاطر منفرد شدن سوژه مَوْلِد خوداستثمارگر است که «ما سیاسی»، که قادر به کنش مشترک باشد، نضج نمی‌گیرد.